

درس هشتاد و یکم:

وجود، متعلّق حقیقی جعل؛ ماهیت، متعلّق بالعرض

جعل (1)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

غرف فی الجعل.

جعلُ الوجودِ عندنا قد ارتضى *** ماهيةً مجعولةً بالعرض
كذا اتصافُ و بهذا الجعلِ جُعل *** تركيباً الوجود مع ذين فنل
و لي على الذي هو اختياري *** أن لازمُ المهية اعتباري
و كلُّ معلولٍ لِدِه قد لزم *** ففي سبوى المعلولِ الأولِ حتم
من قولِ الإشرافِ انْتِزاعِيَّتُها *** و أيضاً انسلابُ سنخِيَّتِها
كالفىءِ للشىءِ لَوَاهِبِ الصَّوَر *** حيثُ انتَقَى المَهْيَةُ عنه ظَهَر
مثلُ انسلابِ كونِها مُرتَبِطَةٌ *** و ذاتُ مجعولٍ بِهِ مُشترَطةٌ

ایشان در بحث جعل اقسام جعل را بیان فرمودند که علت به چه چیزی تعلق می گیرد - آیا به وجود تعلق می گیرد یا به ماهیت؟ - بعد یک جدولی را تنظیم کردند که در این جدول اقسامی که بنا بر اقوال ثلثه می شود تصویر نمود را مبین کردند. می فرمایند که از بیان این صور مختلفه ای که ما بیان کردیم آنچه که صحیح است این است که جعل به وجود می خورد به جعل بسیط و بالذات، و به مرکب و بالعرض، و به بقیه هم به همین کیفیت است این جعلی که ذاتاً هست یعنی واقعی است نه اعتباری. ببینید در اضافه آنچه که هست این است که طرفین اضافه واقعیت و وجود و تحقق دارند اما نفس الإضافة یک ارتباط ذهنی است. درست شد؟! مثلاً در تحتیت و فوقیت طرفین اضافه ما خود تحت و فوق است اما این وصف فوقیت یک وصفی است که ذهن این را انتزاع می کند و واقعیت خارجی ندارد بلکه انتزاع ذهن است. آنچه که در خارج هست سقف است و سقف هم عبارت از چوب، کچ، آجر، خشت و امثال ذلک است زمین هم که پایین است. این واقعیت خارج است اما فوقیت از کجا آمد؟! از ارتباط آمد. ارتباط از کجا آمد؟! یک انتزاع ذهنی است یعنی ذهن در تصور اشیاء خارجی یک نسبى بین اشیاء برقرار می کند؛ چه اینها بخواهند یا نخواهند.

هرچه به سقف بگویید که شما فوق هستی می گوید که من فوق نیستم! من گچ و چوب و آجر هستم! می گوید: نه تو فوق هستی! می گوید: آیا غیر از گچ و چوب و اینها من چیز دیگری دارم؟! می گوید: نه، نداری ولی وقتی که ما تو را با زمین - و با تحت - می سنجیم خواهی نخواهی یک وصفی به تو می دهیم بخواهی نخواهی اسم آن را فوق می گذاریم! وقتی به شما هم که ارض هستی نگاه می کنیم بخواهی نخواهی یک وصفی به شما می دهیم؛ شما یک اوصافی داری رنگ و خصوصیتی داری، سنگ یا شن یا خاک هرچه هست، اما غیر از اینها یک چیز اضافه داری که ما به تو دادیم - نه اینکه خودت داری - که آن تحتیت است. آنچه که ذاتاً در فاعل وجود دارد و جعل به آن از طرف جاعل تعلق گرفته است آن همان فوق و تحت است که جعل به آن تعلق گرفته است.

حالا ما می‌گوییم جعل، البته جعل نیست بلکه اینها همه مُعدّ هستند حالا بر فرض می‌گوییم: «جعل»، جعل آمده تعلق گرفته و تحتی و زمینی را درست کرده است بعد یک جعل دیگر آمده یک فوقی را من باب مثال درست کرده است بعد حالا که این دوتا را درست کرده است یک چیزی هم خواهی نخواهی این وسط درست شد و این دست جعل نبود، بیچاره جعل هیچ وقت به ذهنش هم نمی‌رسید بیاید این کار را بکند ولی چون جعل آمد ارض و تحت را درست کرد و سقف را درست کرد که فوق باشد خواهی نخواهی یک چیز هم این وسط یک دفعه گفت که من هم درست شدم و آن فوقیت و تحتیت است که اضافه باشد. درست شد؟! حالا در واقع ماهیت و وجود، آنچه که ذاتاً مجعول است و جعل روی آن رفته و علت آمده آن را درست کرده است همان وجود است آن را می‌گوییم: «بالذات» علت موجود آمده با ایجاد خودش وجودی را درست کرده است حالا که وجود در خارج درست شد آیا این وجود بدون کیف می‌شود؟! نمی‌شود. آیا بدون ماهیت می‌شود؟! فرض کنید جاعل آمده یک وجودی را درست کرده که این وجود نه داخل در حیوان است نه داخل در جماد است نه داخل در مجردات است نه داخل در مادیات است هیچ نیست همین قدر وجود است، اینکه چیزی نشد پس این جعل به چه چیزی خورده است؟! چطوری این وجود را درست کرد؟! این وجودی که مثل شیر بی یال و دم و اشکم است^۱ این همان وجود منبسط است وجود منبسط هیچ حدی ندارد ولی وقتی که جعل می‌آید و این وجود منبسط را محدود می‌کند یعنی این وجود منبسط را به یک کیفیتی درمی‌آورد؛ کیفیت از باب عرض از باب چگونگی از باب چیستی، می‌آید این وجود منبسط را به یک کیفیتی درمی‌آورد تا به یک کیفیتی درآورد یک دفعه این وسط یک چیزی درآمد و گفت: «من هم هستم»، آن ماهیت است یعنی یک دفعه ماهیت درآمد گفت: بارک الله! چون جاعل وجود منبسط را... حالا ما اینها را از هم جدا کردیم ولیکن اینها از هم جدا شدنی نیست در دلیل مرحوم حاجی می‌گوییم ولی ما فعلاً از باب مماشات می‌آییم جدا می‌کنیم خدا یک طرف قضیه است وجود منبسط هم یک طرف قضیه است من باب مثال داریم می‌گوییم از باب تقریب به ذهن خدا می‌آید این وجود منبسط را دست کاری می‌کند، با این دست کاری کردن در عالم خارج یک وجود را می‌گذارد جلوی ما و می‌گوید: حالا ببین، تا ما نگاهش می‌کنیم، می‌بینیم اینکه حیوان است تا ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم اینکه شجره است تا ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم اینکه حجر است این حجریت و شجریّت و این چیزها اینها از چه درآمد؟! از حاقّ این وجود بیرون آمد که ما هستیم درحالی که لولا این وجود در خارج نه حجریت است نه شجریّت نه هیچ، هیچ چیز نیست و یُوَیِّدُ اینکه شما می‌توانید هر سه‌تای این را با هم مخلوط کنید و در هاون

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۴۱- کبودی زدن قزوینی بر شانه‌گاه صورت شیر و پشیمان شدن او به سبب زخم سوزن:

شیر بی دم و سر و اشکم کی دید *** این چنین شیری خدا خود نافرید

بگوید دیگر نه شجریّت باقی می ماند نه حجریتی باقی می ماند و نه حیوانیتی باقی می ماند همه یکی می شود. شجریتش کجاست؟! حجریش کجاست؟! حیوانیتش کجاست؟! شد وجود دیگر. حالا باید برویم سراغ این وجود ببینیم این چیست؟

سر سفره بودیم حلیم بود، ماست بود، خورش و سالاد بود این آقای... هم بود می گفت و می خندید بعد [گفتم برای شما غذا بکشم] یک دفعه دیدیم یک فکری کرد و گفت: بکش، یک کفگیر برایش برنج ریختم، گفت: بس است دیگر بقیّه را خودم می ریزم. برداشت حلیم و سالاد و خورش و همه را روی پلو خالی کرد! حلیم و پلو و...! گفتم: داری چه کار می کنی؟! دیده اید که وسایل باقی مانده در یخچال را آش درست می کنند؟! این از آن همدیگر خراب تر شده بود!

الآن دیگر اینها تمام وجود ماهوی را از دست دادند و همه از بین رفته اند درست شد؟! حالا آنچه که اولاً و بالذات جعل به آن تعلق گرفته و علت آمده درستش کرده وجود است آیا آن بسیط است یا مرکب است؟ بسیط است مرکب معنا ندارد. وجود، جعل از این تعلق می گیرد به وجود بسیط، ذات را درست می کند بعد خود آن ذات را بقاء می دهد؛ در هر لحظه ای یک وجود بسیط دارد به آن ذات می دهد؛ حرکت می دهد یک وجود بسیط، راه رفتن می دهد یک وجود بسیط نشستن می دهد یک وجود بسیط، ایستادن می دهد یک وجود بسیط منتها ما چون ذات را با آن حرکت هر دو می سنجیم بین اینها ترکیب ایجاد می کنیم و می گوئیم که وجود آمده به ترکیب بین دو حرکت تعلق گرفته است به ترکیب بین زید و حرکت به ترکیب و ارتباط بین بیاض و قرطاس درست شد؟! ولی در واقع وجود همیشه یک کار بیشتر انجام نمی دهد زید را درست می کند بعد زید را دست کاری می کند باز بسیط است به زید رنگ می دهد باز بسیط است زید را قرمز می کند باز بسیط است. شما زید را در اینجا می نشانید الآن رنگش سفید است فرض کنید بین صورتی و سفید یک دفعه یک حرف می زنید سرخ می شود پس الآن علت به او احمرار داد این الآن بسیط است. اگر شما یک سوسک بیندازید جلوی او حالا اگر زن باشد خصوصیات رنگش زرد می شود و غش می کند و می افتد. این علت آمد به او وجود داد وجود اضطراب داد زردی داد. دوباره یک چیزی به او می دهی خوشش می آید برمی گردد رنگش صورتی می شود این الآن آمد دوباره او را برگرداند. در تمام این مراحل وجود می آید یک امر بسیط بالذات را درست می کند.

ما در لحاظ با اصل الوجود و با ذات یک وقتی می گوئیم: جعل به خود ذات تعلق گرفته به نحو بساطت، جعل بسیط بالذات یعنی جعل به وجود بسیط و به ذات خورده. حالا آیا بین ذات و صفت ارتباطی هست؟! مثلاً بین زید و سیاه ارتباط است دیگر؛ سیاه آمده بر زید عارض شده است. حمل عوارض مفارق بر این ذات حمل بالامکان است. در حمل بالامکان که مناط احتیاج به علت است در اینجا جعل تعلق می گیرد و بین این را

آشتی می دهد و ارتباط برقرار می کند حالا آن جعلی که می آید قیام را برزید حمل می کند خود زید را دست کاری می کند قائم می شود و می آییم قیام را از زید انتزاع می کند. زید را دست کاری می کند متحرک می شود شما تحرک را از زید انتزاع می کنید. تمام اینها انتزاعات ذهن است هیچ وقت وصفی را از جایی بر یک موضوعی نمی آورند بلکه خود آن موضوع دائماً در حال دست کاری شدن است مثالش را عرض کردم. حالا آن جاعل وقتی موضوعی را دست کاری می کند و ما یک وصف را انتزاع می کنیم در اینجا یک وجود ثانوی تصور می شود و آن وجود ترکیبی آن صفت و عرض بر این موصوف است. زید که سر جایش بوده یک چیزی الان اضافه داریم که قبلاً نداشتیم و آن قیام است، یک چیزی الان اضافه داریم که قبلاً نداشتیم و آن قعود است، یک چیزی الان دارد و قبلاً نبود، آن حرکت است.

تلمیذ: ... جعل بسیط است و ولی **مسامحةً** جعل مرکب ...

استاد: انتزاعی است. انتزاعی همین است دیگر. از این جعل بسیط بالذات ما یک جعل ترکیب بالعرض انتزاع می کنیم آن جعل ترکیب ما قیام زید است. آن قیامی که روی زید آمد؛ زید قبلاً قائم نبود حالا قائم است قبلاً ساکن بود حالا متحرک است. آن بچه ای که در شکم مادرش بود ساکن بود. چهار ماهش که شد شروع به لگد زدن می کند اینکه تا حالا ساکن بود چرا حالا لگد می زند؟! چه شده است؟! آهان، دست کاری شده است. این وسط یک دست کاری شده یعنی خدا دست کاری کرد. آن دست کاری ای که الان شده باعث شده که بچه شروع به حرکت می کند حالا این حرکتی که شما دارید از آن انتزاع می کنید این حرکت جعل ترکیبی است. یعنی **جعلُ الذاتِ متحرکاً، جعلُ زیدِ ساکناً، جعلُ زیدِ نائماً** و امثال ذلک. پس این جعل ترکیبی از چه جعلی ناشی می شود؟ از آن جعل بسیط. چون جاعل آمده این ذات را دست کاری کرده این وسط یک ترکیبی به وجود آمد. یک ارتباطی بین صفت و موصوف به وجود آمد یک ارتباطی بین عرض و معروض خودش و موضوع خودش به وجود آمد. این ارتباط را ترکیب می گوئیم. پس می گوئیم: جاعل آمده قیام درست کرده. جاعل قیام درست نکرده بلکه جاعل آمده آن زید را دست کاری کرده است وقتی دست کاری کرد حالا می گوئیم: «**زید قائم**». پس جاعل که آمده قیام درست کرده به واسطه جعل بالذات و بسیط درست کرده است. از آن جعل بسیط بالذات ما جعل ترکیب بالعرض می فهمیم.

[من باب مثال] همان طوری که وقتی بناً یک سقفی روی زمین بسازد بناً آمده سقف ساخته است فوقیت نساخت، تحتیت نساخت، اضافه نساخت، اصلاً این حرف ها نیست. اگر بگویید: آقای بناً شما الان دارید جعل فوقیت می کنید؟! می گوید: برو بابا اگر می خواهی نماز بخوانی و دعا کنی، برو مسجد! فوقیت کیلو چند؟! می گوید: آقا شما نمی دانید که با این علت معده ای که در اینجا هستید کارهایی دارید انجام می دهید؛ دارید در عالم اعیان فوقیت درست می کنید، تحتیت درست می کنید!

این کاری که الآن بنا دارد انجام می‌دهد، دارد سقف می‌سازد ولی خودش نمی‌داند که بالعرض دارد یک فوقیتی هم درست می‌کند، بالعرض نه بالذات. چون به غیر از آجر که چیز دیگری نیست این جعل هم وقتی که در خارج به یک وجود تعلق می‌گیرد و آمد وجود را درست کرد خواهی نخواهی ماهیت هم گفت: ما هم هستیم. وقتی که شما دارید جلوی آفتاب حرکت می‌کنید خواهی نخواهی یک سایه پیدا می‌شود سایه هم می‌گوید: ما هم هستیم. ولی سایه غیر از عدم زید چیز دیگری نیست. نه اینکه سایه می‌گوید: ما هم هستیم. این سایه برای شما است. از این طرف بروید سایه هست، از آن طرف بروید سایه هست. برای اینکه سایه نباشد شما هم نباید باشید پس سایه قیام به شما دارد. سایه اتکاء به شما دارد. در ذاتش متکی به شما است نه اینکه جدای از شما یک وجود دیگری دارد. این طور نیست شما بروید اما سایه در جایش باشد و بگوید که من می‌خواهم باشم شما بروید. دیگر سایه اینجا وجود ندارد. ماهیت این وسط می‌گوید: ما هم هستیم. حالا به آن می‌گوییم: بسیار خوب اگر تو هستی حالا ما این وجود را برمی‌داریم تا ببینیم باز هم هستی یا نیستی. وجود را برمی‌داریم. چطور برمی‌داریم؟ ازین می‌بریمش. قرطاس ماهیت پنبه‌ای دارد کاغذی دارد قرطاس، کاغذ، پنبه، این ماهیت پنبه‌ای می‌آید می‌گوید: من هم هستم، می‌خواهد این قرطاس باشد می‌خواهد نباشد. قرطاس را برمی‌داریم و می‌سوزانیم، می‌شود خاک. حالا پنبه‌اش کجاست؟! اگر می‌گویی من هستم...

جعل بالعرض تعلق می‌گیرد لازمه وجود که ماهیت نیست. لازمه تحققش است نه لازمه اصل الوجود. لازمه ذات وجود که ماهیت نیست.

پس جعل آمد به وجود تعلق گرفت و وجود سر جایش هست ولی ماهیت دنبال کارش رفته است. خاکستر هست، دوباره خاکستر تبدیل به کاغذ می‌شود. ماهیت می‌گوید: دیدی من آمدم! می‌گوییم: ما تغییرت دادیم هزار بلا سرت آوردیم تا این طور شدی، این طور که نبود.

بنابراین آنچه که جعل به آن تعلق می‌گیرد، یعنی آنچه که فاعل، مبدأ اول، خداوند متعال، مبادی سافله، معلول اول، معلول ثانی و امثال ذلک و این علت که می‌آید یک امری را ایجاد می‌کند، وجود او را ذاتاً ایجاد می‌کند وقتی وجود ایجاد شد چون وجود در خارج بدون ماهیت نمی‌شود پس ماهیت را هم بالعرض ایجاد کرد. روی این حساب پس اشکال ندارد که بگوییم: جعل به ماهیت تعلق می‌گیرد منتها بالعرض است؛ جعل به وجود ترکیباً، بالعرض تعلق می‌گیرد. جعل به ماهیت ترکیباً، بالعرض تعلق می‌گیرد. اشکال ندارد که یک ماهیت بر ماهیت دیگر حمل می‌شود [من باب مثال] بنا بر نظر اصالة الماهية اشکال ندارد که قیام بر ماهیت زید حمل شود منتها بالعرض است. اشکالی ندارد جعل به اتصاف، بالعرض تعلق می‌گیرد. اتصاف یعنی ارتباط بین وجود و ماهیت، جعل به آن تعلق می‌گیرد، بالعرض. وقتی که یک وجودی در خارج درست شد قطعاً بین آن و ماهیتش ارتباط است گرچه ماهیت انتزاعی است ولی این جعل تعلق می‌گیرد. چه اشکالی دارد؟! درست

شد؟! این یک مطلبی است که مرحوم حاجی در اینجا بیان کرده است.

این مسئله را ایشان تمام می‌کنند و شروع می‌کنند در ادله‌ای که برای صحت قول خودشان که جعل به وجود تعلق می‌گیرد نه به ماهیت و سه تا دلیل می‌آورند و دلایلشان هم دلایل خوبی است.

دلیل اولشان دو سه تا مقدمه دارد و دلیل دومشان هم چیز خیلی مهمی نیست و دلیل سوم کمی صحبت دارد.

دلیل اولی که ایشان اقامه می‌کند ایشان می‌فرماید: خود ماهیت یک امر اعتباری است، لازمه ماهیت هم امر اعتباری می‌شود از آن طرف می‌دانیم که معلول لازمه علت است یعنی انفکاک بین علت و معلول امکان ندارد و لازمه علت خودش معلول است یعنی نمی‌شود علت باشد و معلول نباشد. اگر علت، علت تامه باشد و شرایط تأثیر برای او تمام باشد پس معلولش حتماً باید وجود داشته باشد. درست شد؟! حالا با این مقدماتی که ایشان ذکر کرده‌اند که لازمه ماهیت امری اعتباری است خود ماهیت اعتباری می‌شود، ما خود ماهیت را بنا بر اصالة الوجود کنار زدیم. حالا داریم ماهیت را اعتباری می‌دانیم. وقتی که اعتباری شد دیگر لوازمش حقیقی است؟! وقتی که اصلش اعتباری است دیگر فرعی چیست؟! مورچه چیست که کله پاچه‌اش چه باشد؟! خود اصل ماهیت که علت است، اعتباری می‌شود. این معلول که دیگر لازمه آن است و به اصطلاح پس افتاده آن علت است این هم اعتباری می‌شود. معلول هم که از علت جدا نیست. بنابراین لازم می‌آید در غیر معلول اول که صادر اول باشد تمام ماهیاتی که در عالم امکان باشند اعتباری باشند چرا؟ به خاطر اینکه آن علت به معلول افاضه ماهیت کرد. وقتی افاضه ماهیت به معلول بکند بنابراین تمام ماهیات در عالم اعتباری می‌شوند. درست شد؟! این مطلب اول بود.

ممکن است گفته بشود ماهیات که اعتباری هستند، در وعاء خودشان اعتباری هستند اما وقتی جعل به اینها تعلق می‌گیرد و این ماهیات مجعول می‌شوند دیگر از اعتباری بودن درمی‌آیند پس لوازم آنها دیگر اعتباری نیست. اگر چنین اشکالی بشود و به واسطه تعلق جعل [آن را] از اعتباری بودن در بیاورید، این همان قول به اصالة ماهیت است. جعل وقتی به ماهیت تعلق می‌گیرد یعنی ماهیت را درست می‌کند یعنی اعتبار درست می‌کند، با درست شدن اعتبار که حقیقت درست نمی‌شود. باز اعتبار در جای خودش هست. اگر شما هزار بار هم بگویید: «ماهیت موجوده»، باز در عالم خارج ماهیت اصالت دارد یا وجود اصالت دارد؟! یا شما باید از اصالة الوجود دست بردارید ولو جعل را به ماهیت بدهید، بگویید: ماهیت موجود شد وقتی که ماهیت موجود شد شما هم ماهیت را موجوده می‌گیرید بعد آن را بالذات مفروض می‌کنید؟! خلاف است. ما هم ماهیت را موجوده می‌گیریم، منتها ماهیتی که ما موجود می‌گیریم موجود بالعرض می‌گیریم نه موجود بالذات. ماهیت موجود بالذات نیست بلکه موجود بالعرض است یعنی اولاً و بالذات وجود به خود وجود تعلق گرفته است،

ثانیاً و بالعرض به ماهیت تعلق گرفته است. لذا ماهیت **يَنْتَفَى بِالْغَيْرِ فِي الْوُجُودِ**، پس با اینکه شما آمدید و ماهیت را ماهیت موجوده گرفتید اما این از اعتباری بودنش در نمی آید باز ماهیت به حال خودش اعتبار است مگر شما قائل به اصالة الماهية بشوید. این هم مطلب دوم بود.

این یک دلیل مرحوم حاجی که دلیل خوب و متقنی است.

دلیل دومی که در اینجا هست این است که بین علت و معلول باید سنخیت باشد، نمی شود علت ما آب باشد و معلول ما آتش باشد، نمی شود علت ما خورشید باشد معلول ما یخ باشد؛ یخ و خورشید با هم جور در نمی آیند حرارت و برودت معنا ندارد و بین علت و معلول باید سنخیت وجود داشته باشد.

حالا صحبت ما در این است که در پروردگار متعال که شما خودتان قائل هستید که **إِنِّيْت محض** است؛ **الحق ماهيته إِنِّيْتَه** یعنی خود نفس الذات، ماهیت پروردگار است، نفس تحقق الذات یعنی تحقق ذات پروردگار، این **إِنِّيْت** اوست و خدا ماهیت ندارد، چطور ممکن است این پروردگار بیاید ماهیت درست کند؟! چون صادر اول ماهیت است و از آن طرف هم ما می دانیم که علت هر چه بخواهد افاضه بکند باید همان را افاضه کند که خودش هم همان را دارد. یعنی چه؟! یعنی اگر علت می خواهد وجود را افاضه کند، باید خودش هم وجود باشد اگر علت می خواهد ماهیت را افاضه کند باید خودش هم ماهیت داشته باشد. نمی شود علت وجود باشد اما ماهیت را افاضه کند. اصلاً چه سنخیتی بین آنها هست؟! نمی شود علت ماهیت باشد بعد وجود را افاضه کند. چه ربطی به همدیگر دارند؟! ماهیت در وعاء خودش ماهیت است، وجود نیست. ماهیت وجود وجود است نه خود وجود و اصل وجود. پس سنخیتی ندارند.

حالا می رویم سراغ صادر اول؛ وقتی که ما گفتیم: پروردگار متعال وجود محض است چطور می شود ماهیت را افاضه بکند و صادر اول «ماهیه موجوده» بشود؟! افاضه کرده و ماهیت درست کرده. صادر اول که حدی در آن نیست صادر اول که رسمی در آن نیست صادر اول که تعینی در آن نیست چطور ممکن است صادر اولی که هیچ حد و قیدی ندارد خودش اصلاً حدّ درست بکند؟

حالا سلّمنا در اینکه در صادر اول وجود افاضه شد، مگر نگفتیم که علت همان را افاضه می کند که در خودش هست؟! سنخیت بین علت و معلول مگر این را اقتضاء نمی کند؟! پس صادر اول چه چیزی را افاضه می کند؟! باید وجود را افاضه کند دیگر. چون از خدا وجود افاضه شد این هم باید وجود را معلول کند. در حالی که آمده ماهیت را معلول کرده است. این هم دلیل دوم ایشان که خلف است.

دلیل سوم ایشان یک بحثی است در باب علت و معلول که **إن شاء الله** بعداً خود مرحوم حاجی بیان می کند؛ ایشان در آنجا می فرماید که اصلاً معلول وجود نازله علت است و اصلاً بین علت و معلول هیچ فرقی نیست؛ فقط صرف ارتباط و اضافه است. یعنی معلول یک تشوُّن علت است نه اینکه معلول اسم یک امر جدای

از علت باشد. مثل این نیست که پدر آمده یک پسری درست کرده، پسر دنبال کار خودش رفت و پدر هم دنبال کار خودش رفت. این طور نیست بلکه همان علت آمده خود را به صورت معلول درآورده است. اگر از علت پرسید تو کی هستی؟! می گوید: من این هستم. اگر از خدا پرسیم که خدایا خودت را به ما نشان بده. می گوید: خودت را در آینه نگاه کن، من را می بینی! نه اینکه ما بخواهیم بالا برویم آسمان اول را رد کنیم، آسمان دوم را رد کنیم، سوم را رد کنیم و در کله آن مخروط خدا نشسته است و از آن بالا دارد احاطه می کند! آنهایی که خدا را امروزه قبول دارند، فقها و مراجع عظام این گونه قبول دارند؛ می گویند: از آسمان اول بالا برو و بزن کنار دومی را هم کنار بزن، همین طور سومی، چهارمی و... برو بالا، آن بالای بالا خدا نشسته است! آنجا خداست! آنها این خدا را قبول دارند!

ولی اگر از خدا پرسیم چه کسی هستی؟! می گوید: خودت را ببین، دیدی؟! من را دیدی! درست شد؟! این را معلول می گویند. دیگر از این راحت تر من نمی توانم بیان کنم! این را می گویند: «معلول» آن هم «علت». علت همان معلول است که خودش را به این صورت درآورده است. اگر من خودم را به یک شکل دریاورم من باب مثال ریشم را قشنگ بتراشم قیافه ام مثل قیافه فکلی ها می شود باز من از این ذات مشخص خارج شده ام یا نشده ام؟! همان هستم. حالا اگر ریش گذاشتم و ریشم - مثل فتحعلی شاه قاجار - تا عانه آمد باز من از اینجا خارج شده ام؟! نشده ام! فتحعلی شاه خیلی اهل حال بود! اگر آدم یک لباس سیاه پوشیدم، الان من دیگر سید محسن نیستم؟! هستم. اگر آدم لباس را عوض کردم لباس سفید پوشیدم، اگر آدم همه لباس هایم را درآوردم، در تمام احوال من با این تشوئن هایی که پیدا کردم، از آن ذات خودم که بیرون نیامدم. «هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد»،^۱ درست شد؟!

این علت هم همین است این علت دلش می خواهد خودش را به شکل آقای شیخ... درآورد. دلش می خواهد دریاورد. دلش می خواهد خودش را به شکل آقا سید... درآورد. دلش می خواهد دل بخواهی است دیگر! می گوید: دلم می خواهد! کسی حرفی دارد؟! چه اشکالی دارد؟! دست خودش هست گردنش هم کلفت است! قدرتش را هم دارد! این کار را هم کرده است! درست شد؟! این علت می شود، آن هم معلول می شود.

علت مرتبه صاعده معلول و معلول مرتبه نازله علت

نام گذاری علت و معلول صرف انتساب است

پس علت این نیست مگر مرتبه صاعده معلول و معلول نیست مگر مرتبه نازله علت. هردوی اینها در

^۱ . منسوب به جناب مولانا:

هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد *** دل برد و نهان شد

واقع یک هویت در خارج بیشتر نیستند. حالاکه این طور شد صحبت ما در این است: پس بین علت و معلول چه فرقی است؟! فقط صرف انتساب و صرف یک اضافه‌ای در این هست که ما به خاطر این انتساب اسمش را می‌گذاریم «معلول» و به خاطر انتساب اسمش را می‌گذاریم «علت». فقط صرف انتساب است، همین، اما در واقع و در حاقّ واقع، معلول خود علت است و علت هم خود معلول است. در حاقّ واقع هیچ فرقی با هم ندارند. این معنای علیّت است.

حالا صحبت ما در این است: این علت می‌خواهد معلول خود را جعل کند اینکه می‌خواهد معلول را جعل کند بنا بر اصالة الوجود که مسئله درست می‌شود - آن وجود نازله همان وجود صاعده است، همان که بالا هست و آن وجود صاعد همان وجود نازل است هیچ فرقی با همدیگر ندارند فقط ضعف و شدت دارند هیچ چیز دیگری با همدیگر ندارند - اما اگر قرار شد علت بیاید ماهیت را افاضه کند، ماهیت که با همدیگر تفاوت دارند این حدّ که با آن حدّ تفاوت دارد آن حد است، با اضافه به شیء دیگر، حدّ موجود است، حدّی است که یک اضافه‌ای هم در آن بار شده است. آن اضافه چیست که بار شده است؟! همان جهت معلولی است. چون بین حدود که ارتباط نیست. آن حد با این حد که ارتباط ندارند. درست شد؟!!

پس این حدی که الآن در خارج درست شده، این ماهیتی که در خارج درست شده، این را نمی‌توانیم بگوییم که همان ماهیت بالایی است چون آن ماهیت علت با ماهیت معلول تفاوت پیدا می‌کند ولی وجود نه، وجود یک حقیقت است یک حقیقت بیشتر نیست یک حقیقت است که آن حقیقت شدت و ضعف دارد. مجرد با ماده چه ربطی دارد؟! ماده با مجرد چه ربطی دارد؟! شجر با حجر چه ربطی دارد؟! حجر با حیوان چه ربطی دارد؟! این علت وقتی می‌خواهد یک حجر درست کند، آیا ماهیت این علت هم حجر است؟! یا نه، آن ماهیت، ماهیت مجرد است و اصلاً ربطی به حجر ندارد. پس آن ماهیت حجر از کجا آمد؟! درحالی که ما گفتیم: این معلول عین همان علت است.

پس این معلول یک حدی است به اضافه یک استقلالی که آن استقلال او را از آن علتش جدا می‌کند درحالی که در وجود، دیگر استقلال نیست. تمام وجود معلول عین وجود علت است. هیچ استقلالی از خودش ندارد ولی در ماهیت نمی‌توانیم بگوییم که ماهیت غیر مستقل است. همین که اسم ماهیت آمد می‌شود مستقل؛ ماهیت حجر جدا است ماهیت علت جدا است. بنابراین هیچ گونه ربطی بین این دو تا نیست درحالی که علت صرف ارتباط است ایجاد یعنی ارتباط ایجاد یعنی وجود، وجود یعنی ایجاد. اینها همه یک مصداق هستند که مفاهیم متعدده‌ای دارند.

ببینید وقتی که علت می‌آید یک چیزی را درست می‌کند، خواهی نخواهی از آن وجود یک ماهیتی انتزاع می‌شود. می‌گوید: اصلاً به ماهیت کاری ندارم بلکه من وجود را یک کاری می‌کنم وقتی یک کاری کردم، یک

ماهیتی خواهی نخواهی پیدا می کند ولی باز هر کاری که می کند در وجود می کند در وجود دست کاری می کند؛ در وجود خودش دست کاری می کند. منتها آن دست کاری که در وجود خودش می کند یک حدودی طبعاً ترسیم می شود آن را هم خودش درست می کند، منتها بالعرض، نه بالذات. ذاتاً در وجود تصرف می کند، وقتی این تصرف در وجود شد، آن وقت ملازم با یک حد و کیفیتی است و به آن کیفیتش ماهیت می گوئیم.

تلمیذ: خود آن ماهیت از وجود است؟

استاد: نه آن دیگر به او ربطی ندارد. آنجا سنخیت نمی خواهد. ماهیت انتزاعی است وجود باید سنخیت داشته باشد که دارد. لذا علت از مجردات باشد، ماهیت اصلاً سنگ باشد معلول سنگ باشد، چه اشکال دارد؟! چون وجود سنگ با وجود علت که فرقی نمی کند یکی است. ماهیتش فرق می کند، بکند. آن وقت ماهیت یک امر اعتباری می شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد